

مقدمه‌ای کوتاه بر

نظریه انتقادی

نویسنده

اسفندیار اریک بروئر

ترجمه

دکتر علی شیرخانی

دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران

داود سبزی

برونر، استیون اریک، ۱۹۴۹-م Bronner, Stephen Eric

مقدمه‌ای کوتاه بر نظریه انتقادی / نویسنده استفان اریک برونر؛ ترجمه داود شیرخانی.

تهران: خرسندی، ۱۳۹۶-

۱۷۸ ص.

978-600-114-765-4

فیبا

Critical theory: a very short introduction. عنوان اصلی:

نظریه انتقادی

Critical theory:

سبزی، داود، ۱۳۶۰- مترجم

شیرخانی، علی، ۱۳۴۵- مترجم

۱۳۹۶ م / ب / ۴ / HM۴۸۰

۳۰۱ / ۰۱:

۴۷۱۹۲۹۴۰

سرشناسه

عنوان و نام پدیدآور

سبزی، علی

مشخصات نشر

مشخصات ظاهری

شابک

وضعیت فهرست نویسی

یادداشت

موضوع

موضوع

شناسه افزود

شناسه افزود

رده‌بندی شکره

رده‌بندی دی‌سی

شماره کتابشناسی ملی



انتشارات خرسندی

خیابان انقلاب - خیابان فخر رازی - خیابان لبافی‌نژاد - نرسیده به خیابان دانشگاه - پلاک ۱۷۴ - واحد ۲

تلفن ۵-۶۶۹۷۱۰۳۴ و ۴-۵۶۴۹۰۵۰۴

فروشگاه شماره ۱: دانشگاه تهران، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، تلفن: ۶۶۴۱۰۲۰۳

فروشگاه شماره ۲: میدان انقلاب، خ منیری جاوید (آرودیپ) پلاک ۹۱، تلفن: ۶۶۹۵۰۷۵۹

فروشگاه شماره ۳: خ انقلاب، نرسیده به میدان فردوسی، کوچه شهید براسی، دانشکده حقوق دانشگاه آزاد،

طبقه زیرین (قسمت کتابفروشی): ۶۶۷۵۵۹۱۰

پست الکترونیک: Khorsandy.pub@gmail.com

سایت اینترنتی: www.Khorsandypub.com

مقدمه‌ای کوتاه بر نظریه انتقادی

نویسنده: استفان اریک برونر

ترجمه: دکتر علی شیرخانی - داود سبزی

چاپ اول: ۱۳۹۶

تیراژ: ۵۰۰ جلد

قیمت: ۱۵۰,۰۰۰ ریال

ISBN: 978-600-114-765-4

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۱۴-۷۶۵-۴

فهرست

پیشگفتار.....	۷
مقدمه.....	۹
نظریه انتقادی چیست؟.....	۹
فصل اول: مکتب فرانکفورت.....	۱۷
حلقه درونی.....	۲۰
نتیجه گیری.....	۳۱
فصل دوم: مسئله روش.....	۳۳
فصل سوم: از خودیگانگی و شیء وارگی.....	۵۵
ریشه‌های ناخرسندگی.....	۵۸
آخرالزمان و مابعدالطبیعه.....	۶۷
نگاهی به گذشته.....	۷۵
فصل چهارم: توهمات روشنگری.....	۷۹
توهم پیشرفت.....	۸۲
بازگشت از تاریخ.....	۹۰
فصل پنجم: آزمایشگاه آرمانی.....	۹۷
پیش بینی آرمانشهر.....	۱۰۰
تسکین وجود.....	۱۰۷
گم شده چیست؟.....	۱۱۴
فصل ششم: آگاهی کاذب.....	۱۱۹
صنعت فرهنگ چگونه کار می کند؟.....	۱۲۳
تحمل پذیری و زندگی سیاسی.....	۱۳۰

۱۳۷.....	فصل هفتم: رویگردانی بزرگ
۱۴۵.....	پذیرفتن انکار.....
۱۵۳.....	فصل هشتم: از کناره گیری تا نوسازی.....
۱۵۵.....	یک نظریه انتقادی از جامعه.....
۱۶۶.....	سیاست های روشنگری.....
۱۷۴.....	انگیزه های تغییر دهنده.....

www.ketab.ir

پیشگفتار

نظریه انتقادی جنبشی فکری - فلسفی است که به نقد جامعه و فرهنگ در سرتاسر علوم اجتماعی و انسانی می‌پردازد. این اصطلاح دو معنای کاملاً مختلف، ریشه‌های متفاوت دارد که یکی ریشه در جامعه‌شناسی و دیگری ریشه در نقد ادبی دارد؛ که در بخش جامعه‌شناسی و فلسفه سیاسی اصطلاح نظریه انتقادی با فلسفه نئومارکسیستی و مکتب فرانکفورت توصیف شده است. مکتب فرانکفورت در دهه‌ی بیست میلادی قرن بیستم تأسیس گردید و پس از طی دوره‌های جوانی خود، همچنان به حیات ادامه می‌دهد. این نظریه از سوی متفکران مکتب فرانکفورت ارائه شد و تأثیر شگرفی بر اندیشه سیاسی، جامعه‌شناسی و اندیشه فرهنگی قرن بیستم بر جای گذاشت. نظریه انتقادی بخشی از یک جنبش فکری وسیع تر موسوم به مارکسیسم غربی به شمار می‌رفت که خصیصه‌های اصلی آن از یک سو، ارائه تفاسیر مجدد عمده فلسفی و هگلی از نظریه مارکسیستی درباره جوامع سرمایه‌داری پیشرفته و از سوی دیگر ارائه دیدگاهی کاملاً انتقادی نسبت به تحول جامعه و دولت در اتحاد جماهیر شوروی بود. در این کتاب سعی شده است که منابع فکری مکتب انتقادی به اختصار بیان شود و همچنین با آراء و اندیشه‌های صاحب‌نظران این مکتب آشنای حاصل گردد.

پروفسور استفان اریک برونر استاد علوم سیاسی و مطالعات تطبیقی در دانشگاه رانگروز است. او اکنون مدیر موسسه روابط جهانی در مرکز مطالعات نسل کشی و حقوق بشر در دانشگاه رانگروز مشغول به فعالیت است او همچنین عضو کمیته اجرایی میز یونسکو برای پیشگیری از نسل کشی است. دکتر برونر صاحب کرسی در دانشگاه های آمریکا برای صلح و وجدان بین المللی است. وی تمرکز فعالیت های خود را در مناطق بحران زده عراق، فلسطین، سریه، سودان و دارفور کرده است. وی بسیاری تجارب خود را در آثاری همچون خون در شن و ماسه و صلح دور از دسترس مورد بحث قرار داده است. استفان اریک برونر همراه با جوایز مختلف تدریس، برنده جایزه مایکل هارینگتون برای احداث تصمیمگیری (۱۹۹۱) و لوح تقدیر را برای کار افتخار آمیز نظریه سیاسی دی. بی. پی. گیری روشنگری شده است. استفان اریک برونر نویسنده پرکاری است و بالغ بر ۲۵ کتاب و ۲۰۰ مقاله علمی منتشر کرده است. وی برنده جایزه سال انجمن علوم سیاسی آمریکا برای تالیف آثار فاخر خود در سال ۲۰۰۵ شده است.

مقدمه

نظریه انتقادی چیست؟

علم پسند از آغاز پیدایش، وجود عنصری خرابکارانه را در خود به اثبات رسانده است. آپولوژی افراطین می گوید که چگونه شهروندان آتن سقراط را بخاطر فاسد کردن استیلاهای جوانان و زیر سوال بردن خدایان محکوم کردند. در این شکایت واقعیاتی وجود داشت. سقراط عقل و خرد مرسوم را به چالش می کشید. وی اعتقادات و باورهای کهن را با عقل و منطق موشکافی می کرد و در مورد نگرانی هایی که در ورای نظم ترتیب کنونی به وجود می آمد شک و تردیدی به وجود می آورد. آنچه که با عنوان "نظریه انتقادی" شناخته شد از همین مسئله تاریخی به جای مانده است. این گرایش فلسفی جدید بین جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم به وجود آمد و برجسته ترین نمایندگان آن حمله ای بی امان را به استثمار، سرکوب، و از خود بیگانگی که در جنگ غرب وجود دارد انجام دادند.

نظریه انتقادی آزادی با هر حکم دولتی و یا مجموعه ای ثابتی از افکار را به رسمیت نمی شناسد. این نظریه، نیت و اهداف پنهان شده در نظریه ها و اشکال کنونی اعمال را زیر سوال می برد. این نظریه کاربرد خیلی کمی برای آنچه که ما "فلسفه سستی" می خوانیم دارد. نظریه انتقادی اصرار می کند که فکر باید به

مسائل جدید و احتمالاتی پاسخگو باشد که برای آزادی در تغییر شرایط تاریخی به وجود می‌آید. نظریه انتقادی، که ذاتاً چند رشته‌ای و بطور منحصر بفردی کاملاً تجربی، و در مورد سنت‌ها و ادعاهای مطلق کاملاً شک‌گرا بود، در رابطه با چگونگی چیزها نبود بلکه در مورد این بود که این کارها چگونه می‌توانند رخ دهند و چگونه باید باشند. این دستور اخلاقی منجر شد به اینکه متفکران آن مجموعه‌ای از موضوعات و یک روش انتقادی جدید را توسعه دهند که باعث شد درک ما از جهان دگرگون شود.

نظریه انتقادی منابع فراوانی دارد. ایمانوئل کانت آزادی اخلاقی را بالاترین ارزش برای شخص می‌دانست. وی، صریحاً انتقادی را با تعریف عقلانیت علمی، و با هدف مقابله با واقعیت با چشم انسان، آزادی آن ارائه می‌داد. در همین حال، هگل آگاهی را موتور تاریخ، تفکر را مرتبط با خرابی‌های واقعی و فلسفه را "حادثه تاریخی آن عصر و دوره در فکر" می‌دانست. نظریه پردازان انتقادی آموختند تا مسائل خاص را با گوشه چشمی به کلیت آن تفسیر نمایند. آزادی زمانی پدیدار شد که آنهایی که به بردگی و استثمار کشید شده بودند خرابی‌های آن بودند.

هم کانت و هم هگل مفاهیم جهان شمول و بین‌المللی را تصور می‌کردند که از عصر روشنفکری اروپا در سده‌های هفدهم و هیجدهم نشأت می‌گرفت. آن‌ها برای مبارزه با خرافات، تبعیض، ظلم و اعمال خودخواهانه نهادهای قدرت، به عقل و استدلال متکی بودند. آن‌ها همچنین در مورد امیدهای انسانی که زیبایی‌شناسان ابراز می‌کردند، شور و اشتیاق برای رستگاری و روش‌های تفکر جدید

در رابطه با رابطه ی بین تئوری و عمل گمانه زنی می کردند. کارل مارکس جوان حتی با آرمان شهر خود در مورد رستگاری انسان پا را از این هم فراتر گذاشت.

نظریه انتقادی در بوته ی آزمون سخت مارکسیزم درک شد. اما نماینده گان برجسته ی آن از ابتدا نسبت به جبرگرایی اقتصادی، نظریه مرحله ای بودن تاریخ، و هر گونه اعتقاد جبرگرایی در پیروزی "اجتناب ناپذیر" سوسیالیزم بی اعتنا بودند. آن ها نسبت به "روبنای" فرهنگی و سیاسی جامعه بیشتر از آن چیزی نگران بودند که مارکس آن را "پایه" اقتصادی می نامید. آنها روش انتقادی را در مطالبات، سیستماتیک برجسته تر می کردند، ارتباط با از خود بیگانگی و شیء وارگی، رابطه ی پدید می آید ی آن با ایده آل های روشنگری، آرمانشهر، تاکیدش بر نقش ایدئولوژی و تعهد آن در سلامت در برابر دگرگونی های افراد و ... این مجموعه موضوعات، هسته ی نظریه انتقادی را تشکیل می دهند که افراد برجسته در "مارکسیزم غربی": کارل کرش و جورج لوکاس، آن را درک کرده بودند. این دو متفکر، چهارچوبی را برای پیش بردن "مادی فراهم کردند که بعد ها تحت عنوان موسسه تحقیقات اجتماعی - یا "مکتب فرانکفورت" شناخته شد.

اعضای اصلی آن شامل تئودور آدرنو که بخاطر دانش وسیعش در موسیقی و فلسفه معروف بود، و همکاریش با موسسه را در سال ۱۹۲۸ آغاز نمود اما سال ها بعد به عضویت رسمی آن درآمد؛ اریش فروم، روانشناسی مستعد که در سال ۱۹۳۰ همکاری ۹ ساله خود را آغاز نمود؛ هربرت مارکوس، فیلسوفی با استعدادهای متعدد که در سال ۱۹۳۳ به موسسه پیوست؛ والتر بنیامین، که خلاق ترین این متفکران بود و هرگز عضو رسمی آن نشد؛ و یورگان هابرماس که در

وقایع سال ۱۹۶۸ برجسته‌ترین و قطعا از پرکار متفکرانی بود که با موسسه همکاری می‌کرد. هرچند که سرمشق و راهنمای وی مارکس هوکهایمر بود. وی این اندیشمندان استثنایی را گرد هم آورد تا پایه و اساس میان رشته‌ای برای نظریه انتقادی جامعه بسازد.

مکتب فرانکفورت در ابتدا معتقد بود که کار اندیشمندان به اقدام انقلابی طبقه کارگر کمک خواهد کرد. با این حال، در دهه‌ی ۱۹۳۰ انقلاب در شوروی به انحطاط کشیده شد و چشم اندازهای آن در اروپا رنگ باخت. فاشیسم جسورانه به دنیای سیاست وارد شده بود و امیدهای بشر که در رابطه با مدرنیته شکل گرفته بود خیلی ساده‌لوحانه به نظر می‌رسید.

از آنجا که مکتب فرانکفورت مسائل تاریخی را از دیدگاه‌های گلچین شده‌ی آرتور شوپنهاور، فردریک نیچه، فرانتس یاناکا، مارسل پروست، ساموئل بکت، و میراث مدرن گراها تقویت کرده بود، روشنگری مارکسیزم در ایده‌آل‌های محقق نشده‌ی خود با هم برخورد کردند. متفکران نظریه انتقادی هشدار می‌دادند که تفسیر جامعه‌ی مدرن تا چه اندازه می‌تواند دشوار باشد. از این رو از خود بیگانگی و شیء‌وارگی بر این اساس تحلیل می‌شدند که چگونه اعمال ذهنیت را به خطر می‌اندخت، دنیای معنی و هدف را از بین می‌برد و شخص را به دنده‌ای در یک ماشین تبدیل می‌ساخت.

آشویتز به عنوان مکانی که رادیکال‌ترین مفاهیم‌های از خود بیگانگی و شیء‌وارگی را به تصویر می‌کشید شناخته می‌شد. این مسئله، حادثه‌ی سرنوشت‌سازی بود که حتی بیشتر از زمین لرزه‌های قرن هیجدهم در لیسبون، فرضیات

خوشبینانه را در مورد پیشرفت و رشد در هم می شکست. با تصاویر اردوگاه های کار اجباری نازی که به تازگی رخ داده بود، هیروشیما و ناکازاکی نابود شدند، خبرهایی درمورد اردوگاه های کار اجباری در شوروی به گوش می رسید، و مک کارتیسم که در ایالات متحده در حال سر برآوردن بود، و با این اوصاف، مکتب فرانکفورت می دید که تمدن غرب نه تنها باعث توسعه و پیشرفت نشده بلکه یک بربریت بی نظیر را بوجود آورده است. آن ها می دانستند که به چیزی بیشتر از انقیاد اشیاء ی رادیکال نیاز دارند تا نقد دیرینه ی نظام سرمایه داری.

یک جامعه ی نوده ی که با نظام بوروکراتیک اداره شده در ظاهر داشت تمامی اشکال مقاومت را اعلام و فردگرایی اصیل را حذف می کرد و ساختارهای شخصیتی را بوجود می آورد که تمایلات استبدادی داشتند. پیروی و انطباق استقلال افراد را از بین می برد. اگر توسعه ی نظام سرمایه داری به استانداردسازی و شیء وارگی مرتبط است، بنابراین رشد و پیشرفت به منزله ی نوعی پسرفت می باشد. توهماتی که با روشنگری همراهند، چپ گراها بی چون و چرا آن را قبول می کنند، بنابراین خود بازنگری و مدنیت به نیاز نقد را بر می انگیزد.

تمام اعضای مکتب فرانکفورت بر نیاز به آموزش برای مقابله با انحرایش های استبدادی موافقت داشتند. اما مشخص نشد که این آموزش تا چه حد می تواند در یک جامعه کاملاً اداره شده موثر واقع شود. مصرف گرایی در نظام سرمایه داری پیشرفته، تجربه های فردی معتبر و آگاهی طبقاتی را به خطر می انداخت. همه ی این ها، هورکهایمر، آذرنو و مارکوس را بر آن داشت تا ادعا کنند اندازه

ای که یک اثر محبوب می شود - فارغ از پیام سیاسی اش - به اندازه ای ست که در آن انگیزه های رادیکال در آن سیستمش عجین شده اند. این متفکران به قهرمانان هنر مدرنیست تبدیل شدند و در محیط دوره ی بعد از جنگ، شکلی "ایزویی" از نویسندگی پیچیده از اعتقادات رادیکال آن ها محافظت می کرد. با این حال، سبک مبهم و غیر مستقیم نظریه انتقادی، تنها جذابیت آن را بین اندیشمندان رادیکالی که در شورش های دهه ۱۶۹۰ شرکت داشتند، افزایش داد. نظریه انتقادی همیشه یک ویژگی پیشگویانه دارد. طرفداران آن، برای دگرگونی زندگی روزمره و تحولات، شخصی تلاش می کنند. مکتب فرانکفورت نه تنها با دیدگاه های طرفدار کمیت دولت در مورد تاریخ مخالفت می کرد، بلکه یک روش جایگزین رادیکال را نیز طرح می نمود. تندروهای اروپا ایده های آن را برای تغییر شکل خانواده، جنسیت، و آموزش به کار گرفتند. آن ها در پی این بودند تا یک حس آرمانشهری را بوجرد آورند که عاری از خشونت و تقابل باشد. اما مکتب فرانکفورت در پی جنبش های دهه ی ۱۹۶۰ از هم فروپاشید. آدورنو و هورکهایمر شک گرا بودند. آن ها جریان ضد جنگ و حمله به سنت، خشونت های پراکنده و ضدیت با روشنفکری، و همچنین این آسودگی که فعالان به ظاهر تندرو به دشمنان دموکراسی داده اند را زیر سوال بردند. آنها جنبش های دهه ی ۱۹۶۰ را با جنبش های خلال بین جنگ جهانی دوم می شناختند و همچنین، تفکر آرمانگرایانه را با تفکر توتریالیزم همراه می کردند.

هم اکنون به نظر می رسد که مقاومت نیازمند برجسته تر کردن نکات منفی نظریه انتقادی ست. بخصوص اینکه آدورنو بحث می کرد که مسئله دیگر به

رسمیت شناختن آزادی در هر سیستمی نبود، بلکه تجلی "بی هویتی" (و برجسته تر کردن تنش) بین فرد و جامعه بود. توجه با مقاومت ساماندهی شده و سیاست های حکومتی، به نفع شکلی از نقد زیبایی شناسی فلسفی، و یا در مورد هورکهایمر یک "اشتیاق شبه مذهبی برای دیگران" کنار کشید. مکتب فرانکفورت هنوز از روشی استفاده می کرد که از هگل و مارکس به جای مانده بود. محافظه کار ترین اعضای آن ذهنیت را در کالبد چیزی می دیدند که در مقابل آن مقاومت وجود داشت. باشد: اشکال کالا، فرهنگ جامعه، و جامعه ی بوروکراتیک. اما آنها در رابطه با ادعاهای کلی، زیربنای فلسفی سوءظن های جدیدی بوجود آوردند.

"دیالکتیک های منفی" نگرانی های زیادی را در رابطه با پست مدرنیسم و پسا ساختارگرایی برانگیخت. شاید به این خاطر است که آنها هم اکنون اغلب به عنوان اصطلاحات نظریه انتقادی بدان ها نگریسته می شود. دیدگاه های ساختارشکنانه و یا پسا ساختارگرا به مجلات، نشر و رشته های مختلف از مردم شناسی و سینما تا دین و مذهب حمله ور شدند. آن ها دیدگاه های جدیدی در رابطه با نژاد و جنسیت و همچنین دنیای پسااستعمار برپا کردند. در این بین البته، نظریه انتقادی توانایی خود برای ارائه نقدی یکپارچه را، به همراهی و ارائه ی سیاست های پرمعنا و همچنین پروجکت ایده های جدید در مورد آزادی از دست داد. برداشت متنی، دلمشغولی های ذهنی، و مباحثات متافیزیکی، نظریه ی انتقادی را قربانی پیشرفت های خودش می کرد. نتیجه ی آن هم یک بحران هویت همیشگی شد.

امروز نظریه پردازان انتقادی باید برای حرکت به جلو، گذشته‌ی خود را بررسی کنند. مکتب فرانکفورت درک ما را از خانواده، سرکوب جنسی، فن تعلیم و تربیت، نسل کشی، سرگرمی، تحلیل ادبی، و بسیاری مسایل دیگر غنی کرده است. اما سنت انتقادی چیزهایی دارد که باید در مورد نابرابری‌های قدرت که بر روی اقتصاد، کشور، حوزه عمومی، قانون و در کل زندگی تأثیر می‌گذارند به ما آموزش دهد. حتی متفکرانی که بیشترین انتقاد را به روشنگری می‌کردند زمینه‌هایی را برای دفاع استبدالی از آن فراهم می‌نمودند. همین قضیه، هم برای لیبرالیسم و هم برای سوسیالیسم صدق می‌کند. روشن کردن ماهیت ظلم و ستم، گشودن راه‌های مقاومت، و بر کردن ایده‌آل‌های آزادی بخش، هنوز از دغدغه‌ها عمده در حوزه نظریه انتقاد است. دیدگاه‌های سیاسی جدید برای تأکید دیدگاه‌های تحول‌گرا برای تغییر در یک جامعه جهانی مورد نیاز هستند. این کار هم اکنون وادار کردن شکل‌های ثابت شده از نظریه انتقادی به روش انتقادی است. و این همان چیزی است که باید باشد. فقط در این صورت است که می‌توان به اصول اساسی روح نظریه انتقادی می‌توان بازگشت بود.
